

تقدیم به همسر شهیدم
حاج منصور عطشانی
که در تمام مراحل کار این کتاب
همراهی ام کرد و در فروردین ۹۴
به خیل دوستان شهیدش پیوست

ملاصالح

روایت زندگی مجاهد مبارز، ملاصالح قاری
رضیه غیبی

فهرست |

۱۱ ملاصالح امروز در ۷۲ سالگی

فصل اول |

۱۷ سال‌های خاکستری

فصل دوم |

۳۹ به سوی آینده (سال ۱۳۳۲ شمسی)

فصل سوم |

۴۹ در مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم

فصل چهارم |

۸۳ آزادی از زندان (۱۳۵۶)

فصل پنجم |

۸۹..... فعالیت‌های قبل از انقلاب

فصل ششم |

۱۰۳..... و طوفان در نوردید

فصل هفتم |

۱۱۱..... تهیه‌ی اسلحه و مهمات

فصل هشتم |

۱۳۳..... آغاز اسارتی تلخ

فصل نهم |

۲۳۷..... بازگشت به وطن

فصل دهم |

۲۶۷..... ترور من و سران دولتی

فصل یازدهم |

۲۷۳..... شروع به کسب و کار

اولین بار که ملاصالح را دیدم، همراه دخترش سمیه در اسفند ۸۹ بود. بدنی فرتوت و خمیده و چهره‌ای خسته داشت. جسته و گریخته چیزهایی درباره‌اش شنیده بودم. او جزو کسانی بود که مجهول در زمین و معروف در آسمانند و در میان نسل امروز ناشناخته و بسیاری از نسل دیروز او را نمی‌شناسند.

باید به شکلی به او ادای دین می‌شد. شخصیت و موقعیت امروزش طلب می‌کرد که همگان به واقعیت‌های پرفراز و نشیب زندگی‌اش در مجاهدات قبل و بعد از انقلاب، در زندان شاه، در جنگ و در اسارت، انزوا و محرومیت‌هایش، حتی پس از جنگ و تا امروز پی ببرند.

او به «دکسن» معروف بود. همچون پدر بزرگوارش ذاکر اهل بیت علیهم‌السلام بود و وجودش همچنان با برکت در خدمت اقوام و خانواده‌اش تا به امروز است.

بعد از چند تماس تلفنی و با قرار قبلی، بارها در سرما و گرما به اتفاق همسر جانبازم «شهید حاج منصور عطشانی» که از هم‌زمان وی بود، به منزلش در منطقه

۱. مرد مبارز کوتاه قامت در لهجه‌ی محلی عربی است و ریشه‌ی اصیل ندارد.

«سیکلین»^۱ آبادان می‌رفتیم.

مصاحبه‌ها و ضبط خاطراتش در بهار ۱۳۹۰ در فضایی صمیمی شروع شد و طی چندین جلسه تقریباً در یک سال و نیم شکل گرفت؛ هر چند بعضی روزها که با او قرار داشتیم، به سبب جایگاهی که در طایفه و عشیره‌اش داشت، برای حل و فصل مشکلات آنها می‌رفت و دیدار ما اتفاق نمی‌افتاد.

مدتی هم با بیماری دست و پنجه نرم کرد و زیر نظر پزشک اعصاب و روان بود. همچون دیگر مبارزان و آزادگان آثار شکنجه تا امروز در تن و روانش مشهود است. وجود برکت بخش ملاصالح هم‌چنان در میان خانواده و خویشان باعث دل‌گرمی است.

او امروز تنی خسته و قلبی بیمار دارد که دیگر ضربانش مثل گذشته با نشاط نمی‌زند. مردی که وجودش عزت و سربلندی شهرش آبادان است، امروز خانه‌نشین شده و با حقوقی ناچیز زندگی ساده و بی‌تجملی را سپری می‌کند. سرانجام پس از سال‌ها بنیاد شهید او را به عنوان «آزاده» به رسمیت پذیرفت!

ملاصالح که جوانی و نشاطش را در مبارزه با ظلم و استبداد، در زندان شاه و اسارت در زندان‌های عراق سپری کرده. متأسفانه امروز در کشور و حتی شهر و دیارش ناشناخته است.

وقتی مصاحبه‌ها طی دو سال به‌تمام رسید و بعد از نگارش فایل‌های صوتی و با رعایت امانت‌داری در خاطرات، فضای لازم برای آنچه باید می‌نوشتیم، در ذهنم طبق محیط و شناختی که خود نیز کم‌وبیش لمس کرده بودم، فراهم شد. پیش از انقلاب رفتار مأموران مخوف ساواک را دیده و درک کرده بودم؛ هم‌چنین سختی‌های

۱. منطقه‌ای در آبادان که انگلیس هم‌زمان با ورود خود برای کارگران هندی و برمه‌ای ساخت و در واقع از «سیک» همان دین هندوها و «لین» خیابان یا کوچه در زبان انگلیسی گرفته شده است.

دوران جنگ، بمباران و موشک باران شهر و مهاجرت مردم و خانواده‌ی جنگ زده‌ام را تجربه کرده بودم و زندگی سختم با همسر شهیدم به یادم بود که چگونه زمان جنگ دوش به دوش او در «جزیره‌ی مینو» فعالیت فرهنگی داشتیم. اکنون همه‌ی آن‌ها در ذهنم تداعی می‌شد و نوشتن را آغاز کردم.

خاطرات آنقدر تلخ بود که گاه در نوشتن رعشه بر بدنم می‌افتاد و تا مدتی متأثر بودم. بعد از اتمام کار، نوشته را برای ایشان بردم و وی پس از مطالعه و اصلاحات، در برگه‌ای آن را تأیید و امضاء نمودند.

از دوست و هم‌رزم آزاده‌ی ایشان، مرحوم «حبیب‌الله ابراهیمی عسگری»، هم‌چنین همسر و فرزندش فؤاد، برادرش حاج حسن قاری و آقای سعید ستیاح طاهری که با ذکر خاطراتشان در تکمیل کار مرا یاری نمودند، بسیار سپاسگزارم.

رضیه غیثی ۱۳۹۲

آبادان